

احمد رضا احمدی، شاعر تعبیر جهان

« بوسیدمش دیگر هراس نداشتم جهان پایان یابد من از جهان سهم را
گرفته بودم»
احمد رضا احمدی

احمد رضا احمدی شاعری که فروغ استعدادش را کشف کرد و نوراغلا برای
شعرش تئوری ساخت، قالب را شکست و به ابدیت و روح پیوست. احمد رضا
احمدی را با سادگی بیان و داشتن رابطه دیداری معصومانه با جهان،
اشیا و آدمها میبایست شناخت. او با وجود نکوهشها و تردیدهایی که
در جریان نقد شعر و ادبیات فارسی روا و ناروا به او شد، نامی است
برجسته. پرسش این است که این برجستگی از کجا میآید و راز
ماندگاری احمد رضا احمدی در چیست؟ آیا میتوان متعهد بودن و
نامتعهد بودن را ملاک کار احمد رضا احمدی قرار داد، چنانکه عدهای
همیشه قرار دادهاند؟ متأسفانه تعهد در نقد ادبی ما غث و سمین
دارد و البته جای نقد و نظر. آیا درست این است که شاعر به هنرش
وفادار بماند یا حوادث پیرامونی هنر همچون اجتماع و مردمی و
مردم‌نگری بر اندیشه و ذهن شاعر چنبره زده آن چنان که نفس شعر
گرفته شود یا باید چنان بود که شاعر خود را در معرض تخیل قرار
داده و بازی و رقص آزادانه تخیل دایره خود را بپیماید؟ نسبت تعهد
با هنر را باید در کجا جست؟ این پرسشها در نقد ادبی ما پاسخ
مناسبی نگرفته‌اند و از همین جهت مایه سوء تفاهم گشته‌اند. احمد رضا
احمدی هم از این جهت یکی از آسیب‌دیدگان و متضرران است، یکی از
کسانی که به سبب پیش‌انگاشته‌ها و پیش‌فرضهای غیرادبی که در لباس
ادبی جلوه کرده، به هنر و نامش تاخته‌اند. اما یک چیز در هنر و در
کار احمد رضا احمدی است که ویژه بوده و آن صداقت اوست. وقتی که
می‌گوید:

«چه رنجی است/ خوابیدن زیر آسمانی/ که نه ابر دارد نه باران»
وقتی که می‌نویسد:

«به این جهان آمدیم/ که تماشا کنیم»

بر این بارقه‌های شعری جز صمیمیت ناب چه نامی میتوان نهاد؟
احمد رضا احمدی شاعر «ما هیچ، ما نگاه» است. او در نگاه و در لذت
نگاه، بدون درنگ و پرسش گم میشود. وقتی می‌گوید:

«از سرما اگر نمی‌مردیم/ از عشق می‌مردیم»

او شاعر ندانستن است. با ندانستن که جاهلی بوده به شعر میرسد.

با همین ندانستن با مظاهر وجودی و طبیعت و شکوفه‌های گیلان مواجه می‌شود و با همین ندانستن راه را به توقف می‌برد:

«من ندانسته/ در يك صبح‌گاه تابستاني/ راه‌ام را بر گندم‌زار به دوزخ به بهشت متوقف می‌کنم»

او شاعری است که از کسی حتی دوست و معشوقه‌اش انتظاری ندارد و انتظارش در ستاندن کبریت کوچکی برای روشنی‌بخشی و گم نکردن معشوق خلاصه می‌شود:

«از تو کبریتی خواستم که شب را روشن کنم/ تا پله‌ها و تو را گم نکنم»

او شاعری است که متوجه رمز و راز و تعبیرات درونی خود هست. متوجه لحظات است. متوجه گذر ثانیه‌ها و نفس‌ها. بی‌دلیل نمی‌گوید:

«تند پارو بزن/ تا عمر به پایان نرسیده است»

او در شعرش کشف و شهودهای معمولی می‌کند اما شعرش بر جان می‌نشیند و انگار چیزهای گم شده یا فراموش‌شده را به خاطر می‌آورد. احمدرضا احمدی شاعری است که خود را آینه و واسطه بین ما و جهان قرار داده است. شعر او بر گرد مفاهیمی چون گل، آب، آینه، خانه، خواب، ابر و بوسه می‌گردد.

يك چیز در کار او برجسته است و آن استفاده دقیق از تصاویر و بافت واژگان است و همین‌ها او را به جایگاه هنرمندانه رسانده است.

سخن بر سر احمدرضا احمدی سخن بر سر ناگفتنی است. احمدرضا احمدی بی‌آنکه شعار دهد، بی‌آنکه ادا در بیاورد، در ناگفتنی، در ابهام و شور ناگفتنی و در حقیقت معنا فرومانده است.

۲

احمدرضا احمدی شاعری است که ادای سهم‌خواهی از جهان ندارد. به قول خودش حرف حساب دو کلمه است «آری یا نه». به همین دلیل هم سهم احمدرضا احمدی از جهان بسیار كوچك اما ارزشمند است. سهم او زندگی است. سهم او يك بوسه است که قناعتی است درویشوار. اگرچه این درویشوارگی جای اما و اگر داشته اما قطعاً نکته‌ای است در هنر.

هنر احمدرضا احمدی هنری بدون دار و درفش است. هنری است که به تغییر جهان نمی‌اندیشد بلکه به تعبیر آن در خود می‌اندیشد. تعبیری که وجودی، دم‌دستی و نوعاً هم کودکانه و معصومانه است.

احمدرضا احمدی شاعری است که با «يك بوسه» هراسش از پایان جهان پایان می‌گیرد. چون می‌اندیشد که با همان بوسه سهمش را از جهان گرفته است. این قناعت در زمانه ما هم رشك برانگیز است و هم پرسش‌آور.

